

شاعر ماه



سید محمد حسین بهجت تبریزی، متخلص به شهریار از شاعران نامدار ایران زمین است که اشعار بسیاری در زبان فارسی و ترکی آذری از خود به جای گذاشته است. وی در سال ۱۲۸۵ در شهر تبریز به دنیا آمد. تحصیلات تکمیلی او در مدرسه دارالفنون طب و یا همان پزشکی امروز بود که به دلیل روحيات شاعری آن رانا تمام گذاشت. شاخص ترین شعر شهریار به زبان ترکی آذری «منظومه سلام بر حیدر بابا» است و غزل های او به زبان فارسی نیز بسیار مورد توجه است. شهریار در سال ۱۳۶۷ چشم از دنیا فرو بست و در مقبره الشعراي تبریز به خاک سپرده شد.

عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
من که یک امروز مهمان توام فردا چرا
نازنینا ما به ناز تو جوانی داده ایم
دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا
وه که با این عمرهای کوتاه بی اعتبار
اینهمه غافل شدن از چون منی شیدا چرا
شور فرهادم بپرسش سر به زیر افکنده بود
ای لب شیرین جواب تلخ سربالا چرا
ای شب هجران که یک دم در تو چشم من نخفت
اینقدر با بخت خواب آلود من لالا چرا
آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند
در شگفتم من نمی باشد ز هم دنیا چرا
در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین
خامشی شرط وفاداری بود غوغا چرا
شهریار ای حبیب خود نمی کردی سفر
این سفر راه قیامت می روی تنها چرا

به قلم مهد سعادت‌آبادی

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا
بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
سنگدل این زودتر می خواستی حالا چرا

در آینه

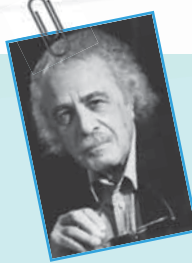
ادکلن‌های متفاوت
بی تفاوت از کنار هم می‌گذرند
عطر سلامی نمی‌شنوی!

انسان امروزی در روند مدرن شدن بسیاری از سنت‌ها را کنار گذاشته است. یکی از این سنت‌ها که در فرهنگ ایرانی و اسلامی ما وجود دارد، توجه و همدلی به دوستان است. در این شعر سلام به شکل مجاز به همین توجه داشتن اشاره دارد.

شاعر با آوردن واژه «ادکلن» که یک واژه اروپایی است، در مقابل عطر که کلمه‌ای ایرانی است، گذر از سنت به سوی مدرنیته را نشان می‌دهد؛ مدرنیته‌ای که حتی عطر سلامی هم از آن شنیده نمی‌شود.

علاوه بر زیبایی که شعر در معنا دارد، با آوردن دو کلمه «متفاوت» و «تفاوت» در کنار یکدیگر که نوعی هم‌ریشگی دارند، شعر دارای زیبایی ظاهری و لفظی نیز شده است. این شعر برگرفته از کتاب «ترانک‌ها» اثر غلامرضا کافی است.

به قلم مریم ترنج



طوفان زده

خانمان سوز بود آتش آهی گاهی
ناله ای می‌شکنند پشت سپاهی گاهی

گر مقدر بشود سلک سلاطین پوید
سالک بی خبر خفته به راهی گاهی

قصه یوسف و آن قوم چه خوش پندی بود
به عزیزی رسد افتاده به چاهی گاهی

هستی‌ام سوختی از یک نظر ای اختر عشق
آتش افروز شود برق نگاهی گاهی

روشنی بخش از آنم که بسوزم چون شمع
رو سپیدی بود از بخت سپاهی گاهی

زرد رویی نبود عیب، مرانم از کوی
جلوه بر قریه دهد، خرمن کاهی گاهی

دارم امید که با گریه دلت نرم کنم
بهر طوفان زده، سنگی است پناهی گاهی

زنده یاد معین کرمانشاهی



عشق



با خنده اگر از من بازنده گذشته
شادم که مرا دیده و با خنده گذشته!
بخشیده ام او را به رقیب و نتوان گفت
از آنچه به روز من بخشنده گذشته
از دست کج رهگذر باغ، گذشتیم
سببی اگر از شاخه‌ی ما کنده، گذشته
گفتیم: «در آینده هم از عشق توان گفت»
آنقدر نگفتیم! که آینده گذشته
هر کس که به حال من دل‌باخته خندید
با خنده رسیده ست و سرافکنده گذشته
گفتی سر تو باز بجنم ولی افسوس
عمری ست قمار از من بازنده گذشته...

حسین زاهدانی

پندنامه

بسیار فرق است میان آنچه گل پرورد با آنچه دل پرورد. اگر آنچه گل پرورد به مُلک جهان خُرنده، آنچه دل پرورد، به مُلک جان خُرنده. بی جان، جهان یک نان نیرزد. جان، بی جهان یک نفس هردو جهان ارزد.

مهرزاد اسدی در مهرزاد داوردی • نجم‌الدین رازی

خاطره بارانی

در یکی از انجمن‌های ادبی از ما دعوت کردند که پشت تریبون برویم و شعری بخوانیم. ما که دست و پایمان را گم کرده بودیم، می‌خواستیم از خواندن شعر طفره برویم. «مرتضی فرحیان» که در آن جلسه حضور داشت، گفت: نترس! برو شعرت را بخوان، از این بدترهائیش را هم خوانده‌اند.

کمال تجویب • عمران صلاحی

رفتم ولی



خود را شبی در آینه دیدم دلم گرفت
از فکر اینکه قد نکشیدم دلم گرفت
از فکر اینکه بال و پری داشتم ولی
بالا تر از خودم نپردم دلم گرفت
از اینکه با تمام پس انداز عمر خود
حتی ستاره‌ای نخریدم دلم گرفت
کم کم به سطح آینه ام برف می‌نشست
دستی بر آن سپید کشیدم دلم گرفت
دنبال کودکی که در آن سوی برف بود
رفتم ولی به او نرسیدم دلم گرفت
نقاشی ام تمام شد و زنگ خانه خورد
من هیچ خانه‌ای نکشیدم دلم گرفت

مهرداد نقاشی



آخر قصه

کسی به یاری چشمان تر نمی آید
تحمّلی هم از این شانه بر نمی آید

تو نیستی و جهان من از سکوت پراست
و از زمین و زمان حرف در نمی آید

به حدّ گفتن حالت، فقط جواب بده
چقدر نامه نوشتم، مگر نمی آید؟

چقدر زخم زبان از غریبه‌ها بخورم
چقدر بشنوم این را «اگر نمی آید...»

پرنده‌ای که تویی آن طرف‌تر از قاف است
به بوی سوختن بال و پر نمی آید

بیا و آخر این قصه را خودت بنویس
و خط تیره بکش روی هر نمی آید

سجده چهارم

یه مسجد قدیمی

چی بهتر از زمزمه‌های عاشقونه با تو؟
قسم به لحظهٔ اذن که دوس دارم صداتو

به شوق پر کشیدنه که پا می‌شم دوباره
دلَم یه ذره‌س واسه خورشید تو بی‌قراره

نذار تو موج بی‌کرانه گم بشم، صدام کن!
ساحل امن من شو از همه‌مه‌ها جدام کن!

گاهی به گنجشکا می‌گی تو گوش من صدات شن
گاهی سکوت چشمه‌ای، جاری آب روشن

یه روز تو ایوون، تو ترانه‌های یاکریمی
یه روز اذن ظهری از یه مسجد قدیمی

صدات میاد حتی اگه همه‌مه‌ها نذارن
فرشته‌ها صدای خوبتو برام میارن

چی بهتر از زمزمه‌های عاشقونه با تو
قسم به لحظهٔ اذن که دوس دارم صداتو

ضربان یوسفی

پلی به گذشته

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی در یکی از سال‌های نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری به دنیا آمد. اوایل زندگی او به تحصیل زبان و ادب عربی گذشت و این آشنایی بر شعر او تأثیر فراوان گذاشت. منوچهری در وصف طبیعت چیره دست است و این‌گونه مضامین را بیشتر در نوع خاصی از شعر به نام «مسمط» که خود در زبان فارسی متداول کرده، بکار برده است. در شعر زیر منوچهری به نامهربانی روزگار اشاره می‌کند که با نوع بشر سر سازگاری ندارد:

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی
چو آشفته بازار بازارگانی

به درد کسان صابری اندر و تو
به بدنامی خویش هم‌داستانی

به هر کار کردم ترا آزمایش
سراسر فریبی، سراسر زیانی

خوری خلق را و دهانت نبینم
خورنده ندیدم بدین بی‌دهانی

ستانی همی زندگانی ز مردم
ازیرا درازت بود زندگانی

نباشد کسی خالی از آفت تو
مگر کتفاقی کند آسمانی

تو هر چند زشتی کنی بیش با ما
شود بیشتر با تومان مهربانی

بهرام بابک نبح



مکتوب

«برای آسمان» مجموعه‌ای از شعرهای سپید و غالباً کوتاه است که با زبان ساده و صمیمی به شرح و تصویرسازی از آسمان می‌پردازد. در بیشتر شعرهای کتاب، شاعر همچو سالکی در جست‌وجوی روزه‌های نور در دل تاریکی است که در نهایت راهنما و چراغ راه خود را در واژه‌های شعر می‌یابد. شاعر در این کتاب پلی میان شعر و دل آسمان تاریک و اخترشناسی ایجاد کرده است. این کتاب سروده فرناز شهیدتالاث است که «شهر مایا» آن را منتشر کرده است.

آسمان تسبیح می‌اندازد
ستاره‌ها را
دانه به دانه...
ذکر «زیبایی» بر لب
هر ستاره
چراغی ست
هر چراغ
آموزگاری
بر صفحه تاریخ آسمان
تا مرا و تو را
به خواندن شگفتی‌ها
راه نماید.

به قلم سمیرا نیک‌نوروزی

یک در پنج

نظم هروری

از توسن غرور فرود آ که سرکش است
اسبی سوار شو که توانی نگاه داشت

صائب تبریزی

من آن روزی که چون شبنم عزیز این چمن بودم
تو ای باد سحرگاهی کجا در بوستان بودی؟

واغظ صرپینی

قدم مگذار از پستی به بالا
که بد افتادنی دارد بلندی!

نصیب کاشانی

رتبه‌ای در سربلندی نیست جز افتادگی
هر که خود را کم ز ما می‌داند از ما بهتر است

صائب تبریزی

چرا ز غیر شکایت کنم که همچو حباب
همیشه خانه خراب هوای خویشتنم

شعر بی مرز

لنگستون هیوز، شاعر و نویسنده سیاه‌پوست آمریکایی، در سال ۱۹۶۷ درگذشت. وی از چهره‌های نام‌آور ادبیات آمریکا است و شهرتش بیشتر به‌خاطر اعتراض به تبعیض نژادی است. هیوز در شعر از وزن و آهنگ موسیقی آمریکایی - آفریقایی به‌طرز هنرمندانه‌ای استفاده کرده است.

رویا

به رویاهایت سخت درآویز
که اگر بمیرند
زندگی، پرندۀ بال شکسته‌ای ست
بی‌قدرت پرواز!
به رویاهایت سخت درآویز
که اگر ترکت کنند
زندگی مزرعه‌ای بی‌ثمر است
یخزده در میان برف‌ها.

به انتخاب سوزان مهیجی

